

دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست

همانکه در هر دو کان ز او مرد  
درم دارم مثل فرمان شاه  
چو شاه جهانش جوان دخت  
فردش که بجز این نیست  
بخدمت روان شد سوی بارگاه  
چو بخت را نخواهد نزدیک



دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست

بی نیک و بد کرد با مردیاد	سخنما کو کج ساید کشت	که مردی غریزی و آزاده چه	به فرزند کی در تو دیده سپهر
شیدم چو آنجا وطن خستی	پیک روزه روزی درختی	کنون رخت و بنکات اغایید	که شواندش کار واکشید
بیاید چنین کج را دست لخت	و کرنی من او لیر آیم کج	اگر راست کشتی که چوست جال	ز من ایمنی هم بر هم بال

دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست  
دردش که بجز این نیست